



پیغام عشق

قسمت هفتاد و ششم





برنامه ۸۳۱ غزل ۲۸۸۶ مولانا

دیوان شمس، غزل ۲۸۸۶

پیک لَابُدِ بَدَوَد، کیک چو او هم بَدَوَد

پس کمالِ تو در آن نیست که یاهه بَدَوی

انسان حاملِ پیغامِ خداوند در جهانِ فُرم است.

خداوند خلقتِ انسان را به این گونه رقم زده است که هر چه زودتر به او زنده شود و پیغامِ عشق و مهربانی را در جهان پخش کند.

در این میان منِ ذهنی مانند انگلی به او چسبیده است و از انرژی اش تغذیه می کند و به همراهش در حرکت است اما دویدنِ انسان کجا و دویدنِ منِ ذهنی کجا؟

این برای زنده شدن به خدا و پخشِ شادی و برکاتِ زندگی، و آن برای مکیدن و یاهه کردنِ شیرهِ یِ زندگی بدون اینکه خیر و برکت و حاصلی برای دیگر باشندگان داشته باشد اِلا مزاحمت و بیماری.

کمالِ انسان دفعِ شرِّ منِ ذهنی و جاری کردنِ خرد و قدرت و برکتِ زندگی در خود و به جریان در آوردنِ آن در هستی است نه مکیدنِ حریصانه و انگل وارِ شیرهِ یِ نابِ زندگی که هیچ حاصلی جز بیماری و دلمردگی ندارد.

ما باید در مسیری بدویم و به سوی هدفی بدویم که در جهتِ خواست و اراده یِ زندگی است که کمالِ تمامِ مخلوقاتِ عالم است نه اینکه از این همانیدگی به آن همانیدگی بپریم برای لذاتِ اَفِل.

ضمنِ اینکه عُمَرِ کَک بسیار کوتاه است که همان را هم صَرَفِ خوردن می کند بی آنکه هدفی را دنبال کند.

بَهرِ بُردنِ بَدو، از هِیبتِ مُردنِ بَمَدو

بَهرِ کعبه بَدو ای جان، نه ز بیمِ بَدوی



مولانا قاصداً اینجا کعبه را مثال می زند که تو باید برای رسیدن به کعبه که نماد وحدت است بدوی. یعنی یک مقصود و هدف بیشتر نداریم که آن هم وحدت هوشیارانه ی تمام مخلوقات عالم با زندگی است. پس می فرماید تو در جهت زنده شدن به خدا بکوش و وقت را تلف نکن و از ترس کم شدن همانیدگی هایت کاری نکن. من ذهنی جوری القاء می کند که اگر چیزهای آفل را به دست نیاوریم آخرش از دنیا بهره ای نگرفته آن را ترک می کنیم و ما را تشویق و تهییج می کند که در مسابقه ی هر چه بیشتر من های ذهنی بدویم تا نمیریم. پس انگیزه ی دویدن و کوشیدن ما بسیار مهم است.

مولانا به ما می گوید در جهت وصال با خدا عاشقانه بکوش نه اینکه من ذهنی تو را بدواند که اینجا او را به بدوی تشبیه کرده است یعنی به اصولی معتقد نیست و هوشیاری سطح پایین دارد و فقط به دنبال زندگی گرفتن از چیزهای آفل و کام گیری از آنها به هر قیمتی می باشد و خدا و کسانی که برای وصال با او می کوشند احترام و اهمیتی ندارد.

باش شبها بر من تا به سحر تا که شبی

مه برآید برهی از ره و همراه غوی

خداوند می گوید در این شب دنیا اتصال و ارتباطات را با من حفظ کن تا بالاخره در یکی از این شبها سحر و لحظه ی بیداری و روشنایی فرا رسد.

لحظه ای که نور زندگی بر وجودت بتابد دیگر از نا پیدایی راه و آزار همراه گمراه و نادان خلاص خواهی شد.

نتیجه ی تعهد و صبر در جهت انداختن همانیدگی ها، بر آمدن ماه حضور است که ما را از شر همراه گمراه و ستیزه گری چون من ذهنی می رهاند و ناگاه خود را در کوی معشوق می بینیم.

همه کس بیند رُخساره ی مه را از دور

خُنک آن کس که برد از بَغَلِ مه گروی



هر کسی در طول حیاتِ خود در این جهان یک نشتی از هوشیاریِ خدایی را تجربه می کند و از دور یک نمایی از زیباییِ او را می بیند اما خوشا به حالِ کسی که به او تبدیل شود و خصوصیاتِ او را پیدا کند.

در آن صورت است که به منظورِ واقعی از خلقتش رسیده است، اما اگر فرصت را از دست بدهد و عمرش را صرفِ چیزهای گذرا کند به مقصود نرسیده دنیا را ترک خواهد کرد.

چه شود گر من و تو بی من و تو جمع شویم

فرد باشیم و یکی، کوری چشمِ تَنّوی

چه روزی می شود آن روز که انسان با خدا به اتحاد برسد و رای آن چیزی که ذهن به عنوانِ یکی خدا و یکی انسان به صورتِ جداگانه نشان می داد.

یک هوشیاری است و آن هم خداست و دیگر هیچ، ما امتدادِ اویم، منِ ذهنی توهم است و پایه اش بر اساسِ دویت است که باید به کوری چشمِ او به این جداییِ توهمی پایان دهیم.

انسان در حقیقتِ وجودیِ خود قاصد و پیغام بر خداست و پیغامش برای صالحان نیک و ممکن است برای طالحان (من های ذهنی) سنگین و بد باشد.

اما با اندیشدن با عقلِ منِ ذهنی در جهنمِ افسانه سازی او به ککی تشبیه شده است که به دنبالِ زندگی خواستن از جسمی به جسمِ دیگر می رود بی آنکه برای رسیدن و هدف و منظوری دویده باشد. اگر عمل کردن بر اساسِ الگوی کک باشد دست به هر چیزی بزنیم آن را ضایع می کنیم و انرژیِ آن را به هدر می دهیم.

ارادتمند شما و دوستان

حسام مازندران



سلام و درود فراوان به استاد عزیز و مهربان، و ناجی بشریت، خدا قوت 🙏

🙏 و سلام و درود فراوان به دوستان عزیز 🙏

ابیاتی از برنامه ۸۳۱

-دیوان شمس، غزل ۲۸۸۶-

اگر امشب بر من باشی و خانه نروی

یا علی شیر خدا باشی، یا خود علوی

خدا می گوید: ای انسان اگر این لحظه ابدی، مرکزت را عدم کنی و پیش من باشی و به ذهن نروی، من تو را با قانون قضا و کُن فکان (بشو و می شود) تبدیل می کنم و به بینهایت خودم زنده می کنم. و در اینصورت یا به خود من تبدیل می شوی که شیر من می شوی، خیلی بلند مرتبه می شوی، یعنی من در یک فرم ظاهر می شوم. یا اگر کاملاً به من تبدیل نشوی صفات من را می گیری و منسوب به من می شوی، یعنی به هر حال اگر در ذهن هم باشی خرد من به فکر و عملت خواهد ریخت و شادی بی سبب و آرامش بی سبب من به تو خواهد ریخت. اگر به جهان هم بروی، دوباره بر خواهی گشت. چون از خاندان من هستی، یعنی از جنس من هستی .

اندک اندک به جنون راه بری از دم من

برهی از خرد و ناگه دیوانه شوی

خدا می گوید: یواش یواش به جنون می رسی در اینجا جنون خرد کل و عقل خداست، بر عکس من ذهنی و عقل او. از نظر من ذهنی جنون است. چون من ذهنی عاقل را کسی میداند که هی بدود و پول جمع کند و خسیس باشد و لذت هم نبرد. و بر حسب پول ببیند، بعد هم بمیرد برود، بعد ثروتش به دیگران برسد .



ولی این جنون الهی است خدایم گوید؛ یواش یواش به عقل من میرسی، به چه وسیله ای؟ از دم من. دم من به تو جان می دهد نه علل بیرونی.

ناگه یک دفعه که داری روی خودت کار می کنی، دیوانه می شوی، مقاومت و قضاوت را می گذاری کنار، و با عدم کردن مرکز و باز و باز کردن فضا، از این هشیاری جسمی می روی به هشیاری حضور. ولی تو خودت نمی تونی، چون بر من هستی، قضا و کن فکان من کار میکند. دم من وارد تمام وجودت می شود، دیگر بر حسب من فکر و عمل می کنی. دیگر بر حسب همانیدگیها که ایجاد خشم و ترس و نگرانی می کنند عمل نمی کنی.

کهنه و پیر شدی، زین خرد پیر، گریز

تا بهار تو نماید گل و گلزار نوی

کهنه و پیر شدن یعنی با آمدن به این جهان و همانیده شدن با چیزها و هویت دادن به آنها، و چون همانیده ها جسم هستند و جسم هم کهنه و پیر می شود، و همانیدگیها زمستان سرد و پر از درد هستند و هر کس که همانش دارد درد هم دارد.

مولانا می گوید: از این همانیدگیها که کهنه و پیر هستند و از این عقل من ذهنی که بر حسب همانیدگیها می بیند بگریز. چون اون موذی است و تو را تسخیر میکند. بعد مولانا به ما خبر خوب می دهد، میگوید: هر کسی بهار دارد، باید روی خودش کار کند، تا بهارش گل و گلزار را به او نشان بدهد. با باز شدن فضا متوجه گلزار میشویم، که منم یک گل هستم باز میشوم. وقتی به عنوان یک گل باز می شوم هم درون من عالی و زیباست هم انعکاسش در بیرون زیباست.

به خیالی به من آیی، به خیالی بروی

این چه رسوایی و ننگ است؟ زهی بند قوی



از زبان خدا می گوید: با خیالی به سوی من می آیی، و با فکری هم از من می روی، وقتی وضعت خوب است، از من خبری نیست، من از یادت می روم، وقتی وضعت خراب می شود با فکر و وضع خرابت هی خدا خدا میکنی، اصلاً اون خدایی که تو تجسم می کنی من نیستم، اون خدای ذهنی و انعکاس درون خودت است.

می گوید: اینکار تو چقدر زشت و ننگ و بداندیشی است.

رسوایی از این لحاظ است که همه چیز یعنی تمام کائنات و تمام جمادات و نباتات و حیوانات دارند به تو نگاه می کنند، که من می خواهم در تو به بی نهایتم زنده شوم. چرا از طریق من با عدم کردن مرکزت فکر و عمل نمی کنی؟ چطور این بند محکم و قوی را که خودت کردی، نمی بینی؟

استاد جان عزیز مهربان خداوند همیشه یار و نگهدار خودتان و خانواده محترمتان باشد.

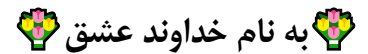
با سپاس و تشکر فراوان از شما عزیز و مهربان و همه دوستان عزیز.

شهین کرمان



دروود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

ابیاتی در رابطه با سریع الحساب بودن خداوند.



در ابتدا "سریع الحساب" یعنی: آنکه سریعاً به حساب‌ها رسیدگی می‌کند و از نامه‌های "قرآنی" است، که ۸ بار در قرآن در آیات مختلف ذکر شده است. و خداوند در همین لحظه به حساب ما رسیدگی می‌کند.

وقتی که ما به اندازه یک ذره فضا را باز می‌کنیم و مرکزمان را عدم می‌سازیم و در برابر اتفاق لحظه تسلیم می‌شویم سریعاً جواب آن را می‌گیریم و آن هم آرامش فضای گشوده شده است که آنرا احساس می‌کنیم. و وقتی که فضا را می‌بندیم و ستیزه می‌کنیم آن را هم خداوند به حساب می‌آورد و انرژی بد آن را هم فوراً دریافت.

و اما ابیاتی در رابطه با "سریع الحساب بودن خداوند".

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

ذره ای گر جهد تو افزون بود

در ترازوی خدا موزون بود

اگرما در برابر اتفاق این لحظه تسلیم باشیم و تلاش کنیم که فضا را باز نگه داریم همان لحظه در ترازوی خداوند سنجیده می‌شویم و اثرش را در وجودمان حس، که آن هم شادی بی سبب و آرامش خداییست.

پس خداوند "سریع الحساب" است و حساب او درست.

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹۱

ور ز مثقالی شوی افزون تو خام

از تو سازد شه یکی زرینه جام



اگر به اندازه یک مثقال فضا را باز کرده و تسلیم بشویم و شناسایی کنیم و اجازه دهیم که کُن فکان و قضا و قدر الهی کار خود را انجام دهد از جنس خداوند که همان جام زرین اوست، می شویم؛ که هر لحظه شراب عشق الهی خود را در جام زرین ما می ریزد و ما می توانیم این عشق را در دیگران به ارتعاش در آوریم.

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۵

چون به کاری جو نروید غیر جو

قرض تو کردی ز که خواهی گرو؟

ممکن است که این سوال در ذهن ما مطرح شود که چرا هر کاری که می کنیم نتیجه نمیگیریم باید خود را ارزیابی کنیم که بر اساس چه چیزی روی خودمان کار می کنیم؟ آیا بر اساس هم هویت شدگی ها و از روی ذهن است یا از روی مرکز عدم؟

چرا که ما انرژی زنده این لحظه را در گذشته و هم هویت شدگی هایمان سرمایه گذاری کرده و انتظار داریم که به خداوند هم زنده شویم؟

مانند اینکه جو بکاریم و امید این را داشته باشیم که چیزی دیگری برداشت کنیم. یا اینکه از کسی قرض کرده و انتظار داریم که دیگری قرض ما را پرداخت کند.

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۶

جرم خود را بر کسی دیگر منه

هوش و گوش خود بدین پاداش ده

جرم ما همین هم هویت شدگی هایمان است که با آنها وابسته شده ایم و از پشت عینک آنها به اطرافمان نگاه می کنیم.

و دیگران را مقصر می دانیم در حالی که هوش و حواس مان را باید جمع کنیم که خداوند سریع الحساب است و ما عواقب کارهای خود را سریعاً دریافت کرده و دیگران را مورد ملامت قرار ندهیم.

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷



جرم بر خود نه که تو خود کاشتی

با جزا و عدل حق کن آشتی

ما باید قبول کنیم که از ابتدا به خاطر همین عینک‌های هم هویت شده دید غلط پیدا کرده ایم .

و بر اساس همین دید زندگی مان را می‌بینیم در حالی که خداوند "سریع الحساب" است و تو با عدل او آشتی کن.

و اگر تسلیم باشی و فضا را باز کنی پاداش آن را که همان شادی بی سبب و آرامش است را دریافت کرده و اگر فضا را ببندی و تسلیم نباشی جزای آن را سریعاً ببینی.

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰

مَتَّهَمُ كُنْ نَفْسُ خُودِ رَا اِی فِتٰی

مَتَّهَمُ كَمْ كُنْ جِزَاِی عَدْلِ رَا

ای جوانمرد خود را ملامت کن و بگو مقصر من ذهنی و دید غلط من است و من توجه و تمرکز را روی خودم قرار می‌دهم تا هم هویت شدگی هایم را شناسایی کنم و جزا و عدل خداوند را که "سریع الحساب" است متهم و مورد ملامت قرار نمی‌دهم.

مثنوی ، دفتر ششم، بیت ۴۳۱

تُوبَةُ كُنْ مَرْدَانَهُ سِرْأُورَ بِهِ رَه

كِهْ فَمَنْ يَعْمَلُ بِمِثْقَالِ يَرَّةَ

مردانه همین الان از خداوند عذرخواهی کن که با هم هویت شدگی هایت جهان را می‌دیدی چرا که نجات خود را از چیزها و هم هویت شدگی هایت خواستی.

حال بگو: تسلیم می‌شوم تا زندگی مرا هدایت کند و نجات دهد زیرا که اگر من ذره‌ای درست ببینم بر حسب کون فکان به حساب می‌آید.

اشاره دارد به: سوره زلزال، آیه ۷ و ۸



پس هر کسی به اندازه ذره ای نیکی کرده باشد پاداش آن را می بیند.
و هر کسی که به اندازه ذره ای بدی کرده باشد جزای آن را هم می بیند.
و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مرده که دست از نان تهیست

چون غفور است و رحیم این ترس چیست ؟

پر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدانگهدار شما

زهرا سلامتی، از زاهدان



با سلام و عرض ادب آزاده هستم از آمریکا

برداشت از غزل شماره ۵۸۲ برنامه شماره ۸۳۳ گنج حضور:

مقدمه:

*واژه "امشب" در غزل، به این معنی است که صبحِ هشیاری هنوز نرسیده است. سحر یا صبحِ هشیاری، آن دمی می‌رسد که هشیاری در نور و خردِ عشق، غرق گشته باشد. اگر هشیاری "امشب" تا سحر (تا دیدار نورِ عشق) ناظر و خالص بماند (یعنی به خوابِ ذهن نرود)، خردِ عشق او را دربر و برای همیشه از شبِ ذهن برهاند.

عشق گوید:

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱-

صبحِ نزدیک است، خامش گم خروش

من همی کوشم پی تو، تو مکوش

حرکتِ ذهنِ من دار را خاموش کن و در توجه، هشیاری را تیز کن. در خمشی آن فضا (فضای عدم)، تو قرار می‌یابی؛ تا جایی که ناگه، هشیاری در تو، از آن حرکتِ عشق می‌گردد.

غزل شماره ۵۸۲

اگر خواب آیدم امشب، سزای ریش خود بیند

به جای مفرش و بالین، همه مشت و لگد بیند

اگر امشب هشیاری بخواهد توجهِ آزاد را به ذهن ببرد و در آنجا خود را دچارِ بافتنِ خیالات کند، این بار سزای حرکتِ مُخربش را خواهد دید؛ چرا؟ چون «این بار» هشیاری در آگاهی، به جای آنکه "سر سَرانه" دل و جان را به حرکت در ذهن بپازد، بدون قضاوتِ عقب کشیده و ناظر بر اتفاقِ این لحظه گشته.



آزیرا خوابِ کژببند، که آینه خیال است او

که معلوم است تعبیرش، اگر او نیک و بد ببند

این بار هشیاری متوجه گشته که حرکتِ او در ذهن، باعثِ تشکیلِ یک "مَنِ دُرُوعین" می‌گردد و آن "مَن"، او را گرفتارِ خواب می‌کند. خواب هم آینه خیالاتی هست که تَوَسُّطِ "مَنِ دُرُوعین" بپا شده (مهم است که بدانیم، این "مَنِ دُرُوعین"، در اصل حرکتِ خودِ هشیاریست در ذهن)؛ از این جهت، خوابِ هشیاری در ذهنِ مَخْرَب است.

پس اگر هشیاری خود را در ذهن، در فعلِ نیک و بد کردن و قِضاوتِ بیابد، به این معنیست که او دُچارِ دو چَشَمِ عقلِ مَن‌دار در "خواب" گشته.

خصوصاً آن‌در این مَجَلِس، که امشبِ دَرَنمی گُنجد

دو چَشَمِ عقلِ پایانِ بین، که صد ساله رِصدِ ببند

مولانا می‌گوید: خصوصاً در آگاهیِ این لحظه (که هشیاری عَقَب کشیده و بیدار مانده)، دِگر شایسته نیست که او خود را گرفتارِ چشمی کند که تَوَسُّطِ آن، نیک و بد ببند؛ زیرا آن عَقَلِ مَحْدُود (عقلِ مَنِ ذهنی)، می‌خواهد با دو چَشَمِ کژ بین، پیشبینیِ صد سالِ آینده را ببیند! این عَمَل در مَجَلِسِ بیداران، دِگر نمی‌گُنجد (شُدنی نیست).

شَبِ قَدْر است و صِلِ او، شَبِ قَبْرِ است هَجْرِ او

شَبِ قَبْرِ از شَبِ قَدْرش گرامات و مَدَدِ ببند

رَهاییِ هشیاری از ذهنِ مَن‌دار، برابر است با "شَبِ قَدْر" (وَصِلِ او)؛ اما در مُقَابِل، گرفتاریِ او در تاریکیِ ذهن، تَوَهْمِ جُدایی و "شَبِ قَبْرِ" اوست (هَجْرِ او).



حال که هشیاری، هشیارانه ناظر بر "توهم جدایی" گشته و نور آگاهی، من دروغینش را به «شناسایی» درآورده، نفس توهمی به پایان می‌رسد و آن خود حقیقی، رخ می‌نماید. پس از قضا، در آگاهی و بیداری، شب قبر از شب قدر کرامات و رهایی دریافت می‌کند.

هشیاری در آغاز، یک من دروغین تشکیل می‌دهد و خود را به تنگنا می‌کشاند (شب قبر). در آن تنگنا، درد پیا می‌شود. حال اگر هشیاری، بی‌قضاوت ناظر بر درد شود، "نفس دروغین" را شناسایی می‌کند و تبدیل صورت می‌پذیرد.

خُنک جانی که بر بامش همی چوبک زَنَد امشب

شود همچون سحر خندان، عطای بی‌عَدَد ببند

خوشا به آن جانی (آن هشیاری) که در "امشب"، توجه را تیز کرده و در فضای عدم (در خموشی ذهن)، با پایداری و پرهیز، استقرار (در آن فضا) یافته و در لازمانی و لامکانی آن، به نور عشق رسیده. حال او در قرار این لحظه، بخشش بی‌شمار را در نور و خرد عشق ببند.

اکنون هشیاری، در قرار و نظم این لحظه، به "خواب" گوید:

بُرو ای خوابِ خاری زن تو آندَر چشمِ نامحرم

که حیف است آن که بیگانه درین شبِ قَدّ و خَد ببند

ای خواب، تو برو به سراغ نامحرم (آن من دروغین)؛ زیرا او، توان دیدن «قَدّ و خَد» عشق را ندارد (تازه اگر هم به فرض مُحال بتواند ببیند، حیف باشد؛ زیرا بی‌نهایت را نمی‌توان با "عقل محدود" و "چشم کژبین" دید.

شَرابش دَه، بخوابانش، برون بر از گِلستانش

که تا در گردن او فردا ز غم حبلِ مَسَد ببند



در ادامه می‌گوید: پس آن نامحرم را شرابِ ده و بخوابانش (منِ ذهنی را از میان بردار) و او را از گلستانِ عشق برون بر (نامحرم را از مرکزِ دل بیرون کن)؛ چرا؟ تا هشیاری که گرفتارِ نامحرم گشته، در غیابِ منِ ذهنی، هشیارانهِ قیام و شبِ قبرش را چو ما، تبدیل به شبِ قدر کند. دلی که پاک و خالص گشته، گلستانِ عشق است.

بُردی روز در گفتن، چو آمد شبِ خمُش، باری

که هرک از گفت خامُش شد، عوضِ گفتِ ابد بیند

گفتگو بس است که هشیاری را در گفتن، خوابِ شبِ آید؛ و چو آمد شب، تو خاموش کن (هشیاری را از خواب در ذهن برهان)؛ که هر کس که چنین کرد و هشیاری را در فضایِ عدم، پاک و خالص نگاه داشت، از نور و خردِ عشق بهره‌مند گشت.

با سپاس و احترام،

آزاده



با سلام؛

در غزل ۲۶۶۰ دیوان شمس، مولانا از عواقب ماندن در ذهن برای ما میگوید. از اینکه انسان ناسپاس است و به جای اینکه هر لحظه از آب حیات جاری شده در زندگی اش بهره ببرد و به شادی بی سبب و برکت و فراوانی زندگی دست یابد، خود را اسیر و گرفتار من ذهنی نموده است و در نتیجه بیچاره و غمخواره شده است.

دیوان شمس، غزل ۲۶۶۰

چرا ز اندیشه‌ای بیچاره گشتی؟

فرو رفتی به خود غمخواره گشتی؟

انسان در ذهن مدام از فکری به فکر دیگر میپرد، به افکارش هویت تزریق میکند و آنها را در مرکزش قرار می‌دهد و از همانندگی‌هایش زندگی می‌خواهد. اما از آنجا که این همانندگی‌ها آفل هستند، لذا نمیتوانند به ما زندگی بدهند. من ذهنی بیچاره و غمخوار است، چون در زمان روانشناختی گیر افتاده است و از زندگی زنده در این لحظه بی بهره است.

ما در من ذهنی غم داریم یعنی پر از هیجانات منفی مثل خشم، حسادت، کینه، حرص، و ترس هستیم.

دیوان شمس، غزل ۲۶۶۰

تو را من پاره پاره جمع کردم

چرا از وسوسه صدپاره گشتی؟

فکر کردن به ناکامی‌های گذشته، ترس از دست دادن داشته‌های فعلی، و رویاپردازی درباره آینده همگی وسوسه‌ها و افکار مخرب من ذهنی هستند که هوشیاری بینهایت و کلّ که در ما جاریست در آنها سرمایه‌گذاری شده است. خداوند هر لحظه با کن فکان و قضاوت خودش میخواهد ما این افکار پراکنده را شناسایی نموده و بیندازیم و به اصل خود بازگردیم اما ما باز هم گرفتار وسوسه من ذهنی میشویم و دوباره خود را از عشق و شادی بی سبب محروم میکنیم.



ز دارالملکِ عشقم رخت بُردی

در این غربت چنین آواره گشتی

مرکز هر انسانی از جنسِ عدم و بینهایت است و دارالملکِ عشقِ اوست. همان دلِ عدم شده محل استقرار خداوند و منبع جوشان برکت و شادی عمیق است. اما ما با قراردادنِ همانیدگی‌ها در مرکزمان، خود را از این جریان عظیم محروم نموده‌ایم و به جای اینکه با عمق و ثبات بی‌نهایت در این لحظه مستقر شویم، در کوی من‌ذهنی خود را آواره این فکر و آن فکر و این همانیدگی و آن همانیدگی نموده‌ایم.

زمین را بهر تو گهواره کردم

فسرده تخته گهواره گشتی

اشاره به آیه ۵۳-سوره طه: «خدایی که زمین را گهواره شما ساخت».

این جهان و هرچه در آن هست در اختیار ما قرار داده شده که ما در مدت زمان حضورمان در این دنیا به مرکز عدم خویش زنده شویم و خرد و شادی بی‌نهایت را در این دنیا پخش کنیم. اما پس از ورود به این دنیا، وارد ذهن شده‌ایم و به تخته‌پاره‌های بی‌ارزشِ همانیدگی‌ها چسبیده و از رسالت اصلی خویش غافل گشته‌ایم.

روان کردم ز سنگت آب حیوان

به سوی خشک رفتی، خاره گشتی

دل ما در من‌ذهنی منقبض شده و از جنس سنگ شده است. اما هر لحظه آب حیات زندگی جاری است و از مرکز ما عبور میکند. در هر لحظه دو انتخاب داریم: یا با تسلیم و فضاگشایی به سمت چشمه آب حیات برویم و از شادی و برکت و خلاقیت و فراوانی زندگی بهره‌مند شویم و یا اسیر ذهن و همانیدگی‌ها باشیم که خشک است و هیچ جانی برای ما ندارد.



تویی فرزند جان کار تو عشق است

چرا رفتی تو و هرکاره گشتی؟

مرکز ما از جنس عدم است، از جنس خدا هستیم. تنها کار ما در این دنیا این است که با تسلیم و فضاگشایی اجازه بدهیم قضا و کن فکان روی ما کار کند و ما به جنس اصلی مان تبدیل شویم. اما ما به جای این کار مشغول چه کارهای دیگری هستیم؟ مدام در فکر افزایش هر چه بیشتر همانیدگی‌ها و زندگی خواستن از آنها ایم و همین بازیچه‌های ذهن ما را از رسالت اصلی مان در این دنیا که همان زنده شدن به عشق و فضای عدم است، دور نموده است.

با تشکر و احترام

زهره از کانادا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغامهای عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده میشود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، میتوانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com